



السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى آلِهِ
وَعَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ

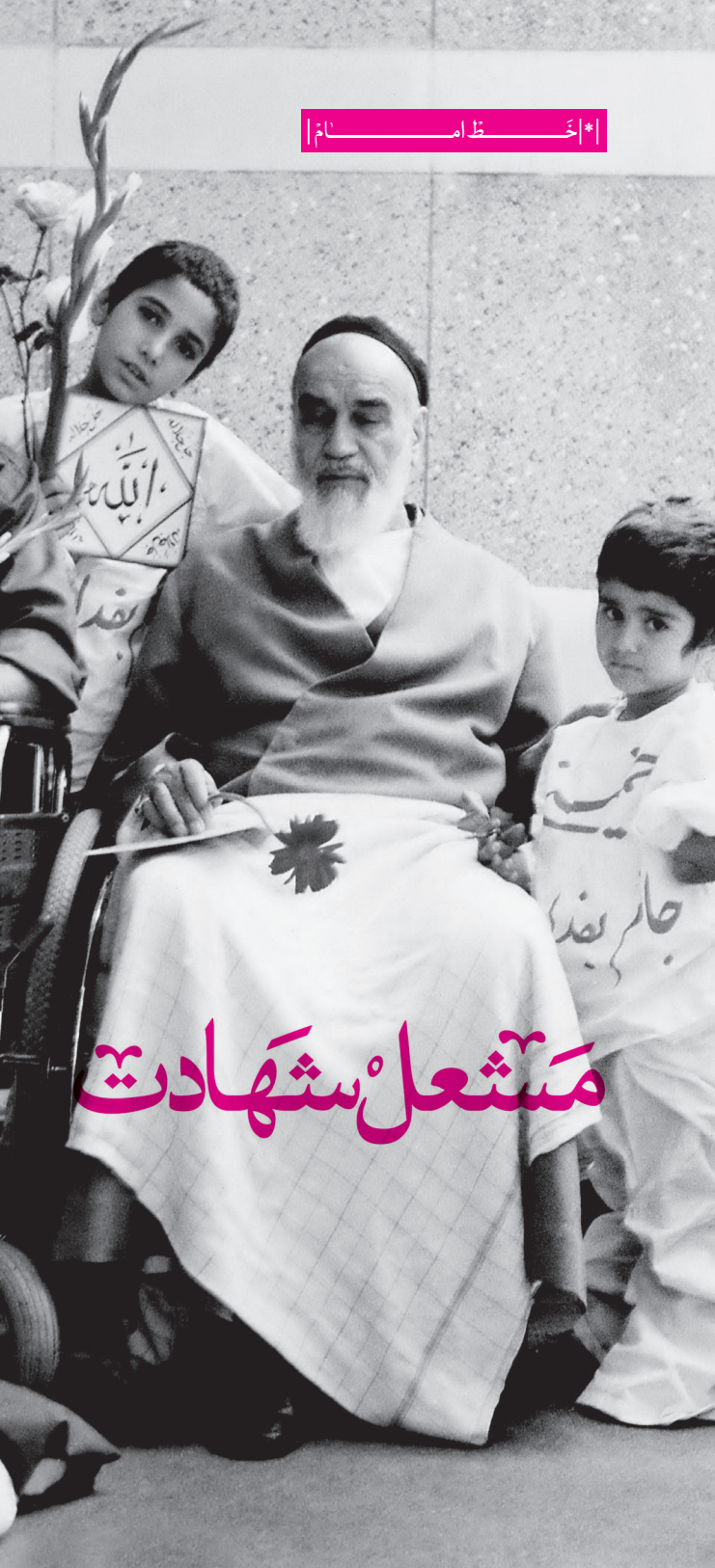
سُخْرِيَّاتُ

قال الرضا عليه السلام:

-ان يوم الحسين اقرح جفوننا واسبل دموعنا واذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء اورثتنا الكرب و البلاء الى يوم الانقضاء . فعلى مثل الحسين فليبك الباكون . فان البكاء عليه يحط الذنوب العظام.

به راستی روز حسین پلک دیدگان ما را به خون نشاند و اشک ما را سرازیر ساخت و عزیز ما را در زمین کرب و بلا ذلیل ساخت، پس بر مثل حسین گریه کنندگان بگریند چه گریستن بر آن زمینی که ما را اندوه و سختی تا روز قیامت به ارث گذاشت گناهان بزرگ را فرو ریزد.

امالی صدوق ص ۱۱۱

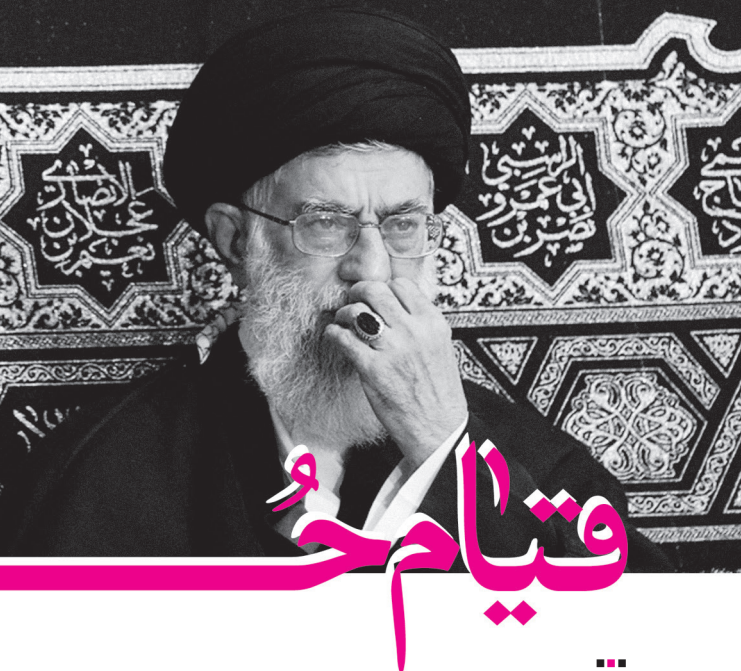


مَشْعَلُ شَهَادَاتٍ



در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی در میان مردم این مسئله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله طولانی را باید پیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود. خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند! خوشا به حال آنان که در این قافله نور جان و سر باختند! خوشا به حال آن‌هایی که این گوهرها را در دامن خود پروراندند!

خداوندا، این دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز، و ما را هم از وصول به آن محروم مکن. خداوندا، کشور ما و ملت ما هنوز در آغاز راه مبارزه‌اند و نیازمند به مشعل شهادت؛ تو خود این چراغ پر فروغ را حافظ و نگهبان باش.



■ ■ ■

امام حسین علیه السلام می دانست که اگر این حرکت را نکنند، این امضای او، این سکوت او، این سکون او، چه بر سر اسلام خواهد آورد. وقتی قدرتی همه امکانات جوامع و یا یک جامعه را در اختیار دارد و راه طغیان پیش می گیرد و جلو می رود، اگر مردان و داعیه داران حق در مقابل او اظهار وجود نکنند و حرکت او را تخطئه نکنند، با این عمل، کار او را امضا کرده اند؛ یعنی ظلم به امضای اهل حق می رسد، بدون این که خودشان خواسته باشند. این گناهی بود که آن روز بزرگان و آقا زادگان بنی هاشم و فرزندان سردمداران بزرگ صدر اسلام مرتکب شدند. امام حسین علیه السلام این را بر نمی تافت؛ لذا قیام کرد. نقل شده است بعد از آن که امام سجاد علیه السلام پس از حادثه عاشورا به مدینه برگشت - شاید از آن وقتی که این کاروان از مدینه بیرون رفت و دوباره برگشت ده، یازده ماه فاصله شده بود - یک نفر خدمت ایشان آمد و عرض کرد: یا بن رسول الله! دیدید رفتید، چه شد! راست



هم می گفت؛ این کاروان در حالی رفته بود که حسین بن علی علیه السلام، خورشید درخشان اهل بیت، فرزند پیغمبر و عزیز دل رسول الله، در رأس و میان آنها بود؛ دختر امیرالمؤمنین با عزت و سرافرازی رفته بود؛ فرزندان امیرالمؤمنین - عباس و دیگران - فرزندان امام حسین، فرزندان امام حسن، جوانان برجسته و زبده و نامدار بنی هاشم، همه با این کاروان رفته بودند؛ حالا این کاروان برگشته و فقط يك مرد - امام سجاد (علیه السلام) - در این کاروان هست؛ زن ها اسارت کشیده، رنج و داغ دیده اند؛ امام حسین نبود، علی اکبر نبود، حتی کودک شیرخوار در میان این کاروان نبود. امام سجاد علیه السلام در جواب آن شخص فرمود: فکر کن اگر نمی رفتیم، چه می شد! بله، اگر نمی رفتند، جسمها زنده می ماند، اما حقیقت نابود می شد؛ روح ذوب می شد؛ وجدانها پایمال می شد؛ خرد و منطق در طول تاریخ محکوم می شد و حتی نام اسلام هم نمی ماند.

بیانات در دیدار کارگزاران نظام ۸۰/۱۲/۲۷

میزبانان

به دعوت باطل رفتند

میزبانان به بیعت آذوقه

دلکی بر شمشیر خلیفه می رقصید

پریشانی در کوفه فراوان بود

قوس قامت بیهودگان

به التزام تملق، حیات داشت

چشمان سمج خدا ناپرستان

به پایداری شب اصرار داشت

میزبانان موافق

میزبانان منافق

نان بیعت را تبلیغ می کنند

هفتاد و دو آفتاب

به ادامه انتشار کهکشان

از روشنان مشرق عشق

برآمدند

در گذرگاه حادثه ایستادند

پیراهن خستگی را

با بلند نیزه دریدند

پیش هجوم آنان

سینه دریدند

هفتاد و دو آفتاب از ایمان

که قوام زمین

در قیامشان نشسته بود

فرومايگان

دست تقلب را

در برابر شتابناکی ایشان گشودند

اینان به اعتماد خدا

به اعتصام خویش نماز بردند

*

باید به آن قبیله دشنام داد
که در راحت سایه نشستند
وامان شکفتن در خویش را کشتند
باید به آن طایفه پشت کرد
که دل خورشید را شکستند
کدام صمیمیت
به انتشار مظلومیت شما یان دست زد
که هنوز هم
توفان از آن زمین
به ناله می گذرد
و ابر به سوگواری
بر آن سایه می اندازد
آه ای بزرگواران، یاران
عطش ناپیدای شما را
هزار اقیانوس به تمنا نشسته است
ای پرندگان افق های آبی دور از چشم
گوش من
صدای بال هاتان را شنید
آیا جز به تحیر
چگونه می توان در شما درنگ کرد
مثل جنگل خدا
وقتی شما را بریدند
زمین عطشناک پایین
زیر معنویت خونتان روید
و افق به مرتبه ظهور آمد
اسب سحر شیهه ای کشید
هفتاد و دو آفتاب
از جنگل نیزه برآمد
زنده یاد سلمان هراتی

*| منبر عاشق و زایه |

انگیزی

ما از گریه

بر حسین
علیه السلام

گفتاری از علامه محمد تقی جعفری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این گریه چیست؟ ما برای چه گریه می‌کنیم؟ انگیزه ما چیست؟ تحریک از کجا شروع می‌شود؟ غالباً شاید بتوان گفت، نود درصد، اندوه و مستند به اندوه است. وقتی انسان واقعا درونش گرفته (کدر و ناراحت) می‌شود، یعنی چه؟

چهل هزار نفر در مقابل حسین جمع شوند، بدون اینکه کوچک‌ترین دلیلی داشته باشند. فقط برای این که یک نفر در شام در شهوت غوطه‌ور است. حتی توصیه پدرش (معاویه) را هم مورد توجه قرار نداد.

حب الشیء یمعی و یصم، «دوست داشتن چیزی، چشم را کور و گوش را کر می‌کند». عشق و علاقه به لذات دنیا و آرمان‌های دنیوی، چشم را کور و گوش را کر می‌کند. والا پدر ماکیاولی صفتش (معاویه) هم گفته بود: «این مرد (حسین) محبوب‌ترین مردم در نزد مردم است». مگر شهوت می‌گذارد آدم ببیند. مگر شهوت می‌گذارد که آدم بشنود.

حال، انگیزه ما از گریه برای امام حسین (علیه السلام) چیست؟ انگیزه اول - شاید نود درصد آنان که برای امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کنند، به خاطر احساس مظلومیت آن بزرگ است که البته همین طور هم هست، و می‌توان گفت یکی از ابعاد خیلی مهم است. در حقیقت، با این اشک‌هایی که می‌ریزیم، مدافع مظلومیم و می‌خواهیم از مظلوم دفاع و حمایت کنیم. خوشا به حالتان، چنین ملتی دیگر مرگ و نابودی ندارند، ملتی که بداند باید از مظلوم طرفداری کند. پدر امام حسین (علیه السلام)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس از آن که «ابن ملجم» لعنه‌الله او را زد، به امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) چنین وصیت فرمود:

و کونا للظالم خصما، وللمظلوم عوناً «همیشه دشمن ظالم و کمک و یار مظلومان باشید.»

حالا به همین مقدار که شما می‌گویید ما مظلوم را یاری می‌کنیم و این اشک هم برای مظلوم ریخته می‌شود، خیلی مقدس و بسیار عالی است. خداوند این یاری از مظلوم را از همه شما قبول کند.

انگیزه دوم - برای این احساسات و برای این گریه‌ها می‌توان گفت، که آن هم کمی در درون رشد یافته‌گان است، این است که به نظرشان

عجیب می‌رسد، که آنان (یزیدیان) عدالت و حق را (یعنی حمایتگران حق را) تباه کردند، بدون اینکه کوچک‌ترین دلیلی بیاورند. خدایا، حق و عدالت را چه طور این‌ها کوچک دیدند! آزادی را چه قدر پست دیدند! این‌ها در حقیقت، نمادی از بدبختی بشر است. آخر، یعنی چه؟ این مرد (امام حسین) هم قبل از وقوع فاجعه چندبار صحبت کرد. حتی گفت مهلت می‌دهم تا بنشینید کمی فکر کنید. من هم از دست شما فرار نمی‌کنم. حتی روز عاشورا فرمود: من هستم. من که الان از چنگال شما نمی‌خواهم فرار کنم. نمی‌خواهم از این ستون به آن ستون بکنم، ولی فکر کنید که شما با چه کسی طرف هستید؟ اگر حسین بن علی این‌جا هم شهید نشود، بالاخره، چند روز دیگر باید از این دنیا برود. ولی شما با ارزش‌ها طرف هستید و من هم یک نفر انسان هستم. امروز اگر در این میدان سوزان کربلا، جان و کالبدم وداع نکرد، بالاخره روزی فرا می‌رسد که چنین شود. ۵۷ سال دارم و هشت سال دیگر هم روی آن.

به هر حال، اشک‌هایی هستند که واقعا بسیار مقدس، و از آن رشدیافتگان است. و آن این است که با یک حال شگفتی و بهت نگاه می‌کند. آن بهت و شگفتی، گریه می‌آورد. یعنی انسان، به اصطلاح مردم «تو می‌زند» که این‌ها چه قیافه‌ای داشته‌اند؟ در مقابل مردی که سر تا پا حق و حقیقت بود، چگونه فکر می‌کردند؟ بعد هم که یزیدیان را پیشمانی فرا گرفت. معلوم می‌شود در آن روز، رنگ عدالت برای آن‌ها چنان مات شده بود که برای دو روز، تاریخ بشر را رو سیاه کردند. واقعا این هم از مسائلی است که می‌توان گفت در بعضی‌ها مؤثر می‌شود و در اشک انسان‌ها شرکت می‌کند. با این تفاوت که این‌ها مربوط به کسانی است که مقداری با اصول و عظمت‌های انسانی و ارزش‌های والای انسانی سروکار دارند.

در بعضی دیگر - که خیلی استثنایی است - اشک شوق است. در حقیقت، اشک نشاط است، اشک شوق نهایی که خدایا، سپاس تو را می‌گذاریم که برای دفاع از ارزش‌های انسانی، و برای دفاع از اسلام، چنین قربانی‌هایی آماده شدند. بدون کوچک‌ترین پروا به میدان آمده و گفته است، من خونم را در این راه می‌ریزم. این‌که تبهکاران و نابکاران نابخرد تاریخ، بالاخره با دست افرادی که از بالا ساخته شده‌اند به زمین می‌خورند، یک هیجان درونی دارد که به صورت اشک بیرون می‌آید.

جل الخالق عظم سلطانک. خدایا، خودت می دانی چه کار کنی. لذا، می توان گفت - و بعضی از تحلیل گران تاریخ هم عقیده دارند که - حسین (علیه السلام) به عنوان یک فرد آن روز قیام نکرد. جوامع اسلامی از شنیدن این که در مقابل آن طاغوت نابکار، فردی به این عظمت قیام کرده است، در حقیقت همه انسان های آن روز پذیرفته بودند، مگر کسانی که سفره های رنگارنگ آل امیه آن ها را گول زده بود. ولی انسان ها، از ته دل به وضع حسین رضایت دادند. مثل اینکه حسین را نماینده کل انسانیت دانستند. این نشاط دارد که انسان ها - اگر هم اکثریت دنیا با نابکاران باشد - خوشحال باشند که در ردیف اول، حسین بن علی را دارند. نشاط دارد اگر شما در این گروه هستید. ای کسانی که در این دنیا می گوئید گمشده داریم، در گروه چه کسی هستید؟ مادر آن گروهی هستیم که ردیف اولش، حسین بود که حتی نگفت من پسر فاطمه هستم - البته در مواردی استشهاد می فرمود - از این به بعد برای اتمام حجت گفت، ولی مطلب این بود که: من بر مبنای حقم و اگر کسی اعتراض دارد، اعتراض کند، اما هیچ کس اعتراض نکرد. خدایا، بشر این قدر لجاجت داشته باشد که اعتراض کند. چه اعتراضی بکند؟ حسین ایستاد و فرمود که: فاجمعوا امرکم ثم اقضوا فی... «ببندیشید و یک مقدار دسته جمعی فکر کنید، سپس هر حکمی درباره من می خواهید بکنید.» من هم این جا ایستاده ام، اما آخر ببندیشید.

به هر حال، گریه ها و احساساتی که در این حادثه بسیار بزرگ به وجود می آید، در جریان است. حتی در قلم خارجی ها مشاهده می شود، مثل پطروشفسکی استاد دانشگاه لنینگراد که درباره امام حسین و ایران و تاریخ اسلام کتابی دارد (ترجمه آقای کریم کشاورز). امثال این ها با اینکه شاید اصلا با دین سروکار ندارند، وقتی به حسین می رسند، معلوم است که دستشان می لرزد. یعنی در مقابل عظمت عجیبی قرار می گیرند، با اینکه شاید اصلا مذهب حسین را قبول ندارند. اصلا خیلی دور از این حرف ها هستند، ولی این را صریح می دانند که در درون حسین چه چیزی هست، در آن هنگام نیز قلم آنان می گرید. در حقیقت، آدمی احساس می کند که این قلم، اکنون در حال گریه است، اگرچه کار قلمی خودش را انجام می دهد.

|*|مَقْتَلُ|



چون اصحابِ عمر سعد آتشِ پشتِ خیام را - که حسین برای حفاظت از
خیمه ها فروخته بود - نگریستند ناگهان مردی از ایشان بتاخت و از کنار
هیمه آتش گذشت. بازگشت و فریاد بر آورد:

«حسین! شتاب کردی سوی آتش در دنیا، پیش از قیامت!؟»

حسین گفت: «کیست؟ گویا شمر ابن ذی الجوشن است.»

گفتند «آری. اوست!»

حسین گفت: «ای پسر زنی بز چران! تو به سوختن در آتش اولی تری.»

و مسلم ابن عوسجه خواست بروی تیری افکند. حسین وی را بازداشت.

مسلم گفت: «بگذار بر او تیر افکنم که او مردی نابکار و از ستمگرانِ بزرگ

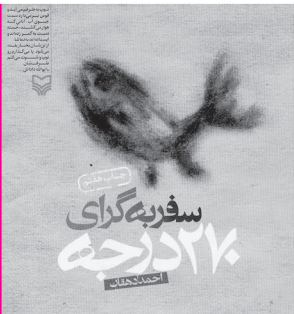
است و خدای ما را بروی قدرت داده است.»

حسین گفت: «ناخوش دارم آغازِ کارزار با من باشد.»

- کتاب آه، ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، ص ۲۷۶



سفر به گ



سفر به گرای ۲۷۰ درجه

احمد دهقان

سوره مهر

سفر به گرای ۲۷۰ درجه، رمانی است از احمد دهقان با موضوع جنگ ایران و عراق. این کتاب به دلیل سبک خاص نوشته و روایت عمیق و ویژه جنگ اقبال زیادی به خود جلب داشت و مورد توجه جدی قرار گرفت. این کتاب به سال ۱۳۷۵ منتشر گردید. جایزه بیست سال داستان نویسی، جایزه چهارمین دوره انتخاب کتاب سال دفاع مقدس و جایزه بیست سال ادبیات پایداری، از افتخارات این کتاب است. این کتاب توسط پال اسپراکمن نایب رئیس مرکز مطالعات دانشگاهی خاورمیانه در دانشگاه راتجرز آمریکا به انگلیسی ترجمه شده و نخستین رمان ایرانی با موضوع جنگ است که در آمریکا منتشر می شود.

رای ۷۰ درجه

حیدر نعره می زند: «آماده شین، مواظب باشین دارن می یان...»
خمپاره‌ها اطراف کانال فرود می آیند و صدای حیدر را می برند. خمپاره‌هایی که تو آب می ترکند، آب را فوراً وار می پاشند رویمان. آبی که تیره رنگ است و بوی تخم مرغ گندیده می دهد. تانک‌ها ستون شده‌اند سمت پل. گاه که سرک می کشم، برجک آن‌ها را می بینم. تیرها نمی گذارند که خوب تماشا کنم. حالا همه کز کرده‌ایم کف کانال و جرات برخاستن نداریم. همه‌اش منتظر خمپاره بعدی هستیم. از وقتی که آن خمپاره راست آمد تو کانال ترکید و میرزا و آن دو نفر را لت و پار کرد، فهمیدیم که در این جا هم امنیت نداریم و چه جسارتی داشتیم قبل از آن، که نیم خیز می شدیم و بی محابا به هر سو می رفتیم. حال نشسته‌ایم کف کانال و تعداد گلوله‌ها را می شماریم و اگر زور حیدر بالای سرمان نباشد، حتی همین چند دقیقه یک بار هم بر نمی خیزیم تا جلویمان را بباییم. گور پدرشان! هر وقت آمدند رو پل بر می خیزیم. هنوز خون میرزا کف کانال ریخته. فرستادیمش عقب اما نمی دانم زنده می ماند یا نه. هر جایش را می بستی، از جای دیگرش خون می زد بیرون. یک کوله گاز و باند جنگی خرجش شد تا بستیمش. هنوز بیهوش نشده بود که بازویم را گرفت و تمام نیرویش را جمع کرد و گفت: «آآآبکش ش ش شدم!» خون‌های تازه رو پیراهنم مال اوست. به آن دو نفر که اصلاً دست نزدیم. حتی نتوانستند یک آخ بگویند. از بچه‌های دسته‌ی خودمان بودند. یکی شان آرپی جی زن بود و دیگری کمکش. از دور صدای رادیو می آید که پشت بلندگو گذاشته‌اند. متوجه نمی شوم چه می گوید. از ما خیلی دور است. گاه باد بعضی کلمات گوینده را به گوشمان می رساند. «رزمندگان اسلام... دشمن مضمحل... هواپیمای دشمن... ماشین جنگی دشمن... بغداد...»

خمپاره‌ای رو کانال می ترکد و خاک و دود و باروت می زند ته حلقم. همان طور که نشسته‌ام، چند قدم جابه جا می شوم. راننده با عصبانیت

زیر لب چیزی می‌گوید و تکیه می‌دهد به دیواره کانال و پایش را ستون می‌کند. انگار ده سال پیرتر شده. از بس که رو صورتش را خاک گرفته و زیر چشم‌هایش از زور بی‌خوابی گود شده.

-بلن شین... بلن شین...

حیدر است که تو کانال می‌دود و فریاد می‌زند. به یکباره آتشباری دشمن اوج می‌گیرد. همه سلاح‌هایشان را رو به ما نشانه گرفته‌اند. گیج می‌شوم. انگار افتاده‌ام تو جهنم. کانال در میان دود و باروت گم شده. چشم چشم را نمی‌بیند. صدای انفجارها پرده گوشم را می‌لرزاند و می‌خواهد آن را از هم وادارند. نیم خیز می‌شوم و از تو شکاف رو کانال، رو به رو را نگاه می‌کنم. خمپاره‌ها تو آب می‌ترکند. برای لحظه‌ای می‌توانم ماهی‌هایی را که دمر رو آب افتاده‌اند و سفیدی زیر شکمشان پیدا است، ببینم. می‌نشینم. عبدالله چیزی ازم می‌پرسد. نگاه پرسانم را به‌اش می‌دوزم. بلند می‌پرسد: «تانک‌هاشون اومدن رو پل؟» گلوله سنگینی رو کانال می‌ترکد و خاک و سنگ و ترکش‌های داغ را می‌ریزد رو سرو و صورتمان و نمی‌گذارد تا جوابش را بدهم. نیم خیز می‌شود و دنبال فرصتی می‌گردد تا برخیزد ببیند جلوی چشم چه خبر است که انفجار گلوله‌ای او را به روی ام پرت می‌کند. یکی از بچه‌های دسته که بی‌احتیاط سرش را بالا می‌برد، تیر می‌خورد و می‌افتد ته کانال. از شدت انفجارها گیج شده بود و سرش را بالا برد که زدندش. پیشانی‌اش به اندازه‌ی سکه کوچکی سوراخ شده و رد باریکی از خون تا رو زمین کشیده می‌شود. خون، تکه‌های سفید و پیه ماندی را با خود حمل می‌کند که نمی‌فهمم چیست. امدادگری می‌خزد طرفش و سرش را بالا می‌گیرد و نگاهی تو صورتش می‌اندازد و بی‌معطلی ولش می‌کند و می‌خزد طرف مجروح بعدی. حیدر نعره زنان می‌آید: «بلند شین، اومد... اون لامصبا رو بزنین. نذارین بیان رو پل.» صدایش می‌لرزد. در این جور مواقع می‌فهمم که وضع خطری است. گلنگدن می‌کشم و بی‌آنکه سر بالا ببرم، سلاحم را بالای سر می‌گیرم و تمام تیرهایم را شلیک می‌کنم. وقتی می‌نشینم، می‌بینم که کانال یکسره می‌لرزد. گویی تو کشتی نشسته‌ایم و دریا طوفانی است. نمی‌توانم تو این گیر و دار یک‌جا بنشینم. برمی‌خیزم. تانک اول دشمن تن‌لش خودش را می‌کشد رو پل. خداد به دادمان برسد. سر به هر سو می‌چرخانم؛ در میان دود انفجارها،

نیروها را می بینم که هراسان سر بالا می برند و تیر می اندازند و بی اختیار نعره می کشند. این فریادها غریزی است و ناخودآگاه. فریادی که دیگری را به کمک می خواند، یا کاری که خودش در آن کوتاهی کرده و دوست دارد که انجامش می داده، به دیگری فرمان می دهد.

- حمید... حمید بزنش.

- بز، بز... بلند شو خوب نشونه بگیر و بز...

- نه، این طور نه. نشونه بگیر. موشک را هدر نده...

تانک اولی پرگاز می آید. چنان آتشباری آن ها سنگین است که نمی توانیم برخیزیم بز نیمش. تنها آرپی جی زن دسته دو که باقی مانده، بر می خیزد. دستانم را دور دهانم حلقه می کنم و فریاد می کشم: «نشونه بگیر، الکی نزن...» قبل از این که نشانه بگیرد، جلوی گلوله سنگینی می ترکد و بلندش می کند و پرتش می کند آن طرف کانال. لحظه ای سر بر می گردانم و می بینم که چشم هایش می خواهد از چشمخانه بیفتد بیرون. چهارچنگولی خودش را می کشد طرف کانال که همان بالا می زندش و دمر می افتد. در یک چشم به هم زدن چند تیر می خورد. تیرهای بعدی هم او را نشانه می روند و جنازه اش را می درانند و گویی پیکر بی جان در آن بالا به رقص درآمده است. تانک دوم هم خودش را می کشد رو پل. حیدر دیوانه وار فریاد می کشد و می دود. غبغبش مثل غبغب وزغ پر و خالی می شود. راننده لخت است و آرپی جی اش را آن چنان محکم بغل گرفته که نشسته تو پوستش. رگ گردنش کشیده شده و خون تو چشم هایش دویده. در بین تیرهایی که امانمان را بریده اند، فرصتی گیر می آورد و می خواهد بلند شود که خمپاره ای لب کانال می خورد و زمین و زمان را در هم می ریزد. احساس می کنم با کلنگ کوبیده اند تو دهانم و لبه تیز و آهنی آن رفته تا بیخ حلقم. با هر دو دست صورتم را می گیرم و زانو می زنم. لب و دهانم سر می شود. مزه شوری را با نوک دهانم می چشم. داغ می شوم و وقتی گرد و غبار از جلوی رویم کنار می رود، قطره های سرخ خون تازه را می بینم که از لای انگشتانم می زنند بیرون و می چکند روی زمین. رسول چفیه را گلوله می کند و می دهد دستم. دست هایم پر خون شده اند. چفیه را می گذارم رو صورتم. چیزی تو دهانم هست؛ چیزی مثل استخوان. رو زمین تف می کنم. خون و تکه دندان های شکسته ام رو خاک گلوله می شوند...

مُوقِّعِ بْنِ ثَمَامَةَ اَسَدِي صيداوی

آخرین شهید

از تابعین پیامبر بود. کنیه‌اش ابوموسی و از قبیله‌ی بنی‌اسد. مُوقِّعِ بْنِ ثَمَامَةَ از کسانی بود که در زمان قیام امام حسین (ع) و جنگ با یزیدیان ابتدا در لشکر عمر بن سعد بود ولی زمانی که عمر سعد را برای مبارزه با امام (ع) مصمم دید همراه عده‌ای دیگر از لشکر یزیدیان جدا شد و شبانه در کربلا به خدمت امام حسین (ع) رسید. در کربلا، روز عاشورا، با اجازه از امام (ع) به میدان جنگ رفت و آن قدر جنگید تا تیرهایش تمام شد و بدنش زخم‌های فراوانی برداشت و مجروح به زمین افتاد. قبیله‌اش او را از چنگ دشمن نجات دادند و به کوفه بردند و مخفی کردند. چون خبر به گوش ابن‌زیاد رسید، دستور داد او را بکشند. اما با وساطتِ گروهی از بنی‌اسد،

رسم و وف



از کشتن او صرف نظر کرد ولی
دستور داد او را به غل و زنجیر
بکشند و در منطقه‌ی زُزاره که در
عُمان بود، تبعید کردند.
مُوقَّع بن ثمامه، در اثر جراحات
وارد، یک سال در تبعید و در
بستری بیماری بود و در همان جا با
بدن مجروح و با غل و زنجیر به
گردن به شهادت رسید.





منصور بسیار خوشرو بود. همه چی اش زیبا و دوست داشتنی بود. حرف زدنش، خندیدنش، لباس پوشیدنش، جنگیدنش و شوخی کردنش، فوتبال کردنش...! حتی شهادتش هم. بعضی وقت ها فکر می کنم هیچ چیز قشنگ تر از این نیست که آدم خوشگل زندگی کند و خوشگل تر بمیرد. وقتی با مصطفی رسیدیم. بالای سرش، تازه رفته بود. با آن ریش های زیبایی که انگار شانه خورده بود؛ انگار ترکش ها هم حیفشان آمده بود که صورت قشنگش را خش بیندازند. مثل روز اولش بود. همان روزی که با گردان مسلم آمده بود تیپ و قیافه اش با اکثر بچه ها فرق می کرد. کسی فکر نمی کرد که آن جوان خوش تیپ، خوش لباس و خوش رو، روزی یکی از فرماندهان و از عناصر فعال لشکر امام حسین گردد. هر چند که بسیار زود به مقصد رسید و دوستانش را تنها گذاشت. به همین دلیل است که کمتر کسی از او خاطره ای در ذهن دارد و کمتر از او گفته شده است.

شهید منصور رئیس

سید علی بنی لوحی

وقتی گردان مسلم به جبهه دارخوین آمد، اواسط آذرماه ۱۳۵۹ بود و تعدادی از نیروهایش برای خط دفاعی نثاره انتخاب شدند که منصور یکی از آنها بود. از روزی که منصور و یاران او در نثاره مستقر شدند، رفت و آمد دشمن هم کنترل شد و عراقی‌ها فهمیدند که دیگر نمی‌توانند خود را به کارون برسانند. شرایط زندگی در نثاره بسیار سخت بود و وقتی باران می‌آمد، گل و شل می‌شد. پا را با پا نمی‌توانستی برداری. در آن شرایط سنگرها را هم آب می‌گرفت. سرمای نیمه شب تا مغز استخوان می‌رسید. ماشین تدارکات هم با سه چهار ساعت تاخیر غذا می‌رساند. وقتی هم هوا گرم می‌شد تازه پشه‌ها حمله می‌کردند. هوای شرجی؛ گرمای بالای ۵۰ درجه، سنگردم کرده آتش و خمپاره‌ها، هم مزید بر علت می‌شد، با این حال کسی اعتراض نداشت. شب‌ها در حاشیه نخل‌ها صدای زمزمه الهی العفو! به آسمان می‌رسید. همین بود که بچه‌ها راحت‌تر می‌توانستند این شرایط را تحمل کنند اما در این میان صبر منصور چیز دیگری بود.

خیلی زود در دل بچه‌ها جا گرفت. هر وقت می‌دیدیش، می‌خندید. با موهای مرتب و ریش‌هایی شانه خورده. آن روزها کمتر کسی به سرو وضعش اهمیت می‌داد، منصور واکس پوتین‌هایش را فراموش نمی‌کرد! خوش اخلاق بود. خوب می‌خندید اما کسی را مسخره نمی‌کرد. حرف زدنش قشنگ بود. با آن لهجه نیمه جنوبی و نیمه اصفهانی، لکنت زبان خفیف و تحصیلات دانشگاهی، حرف زدنش به دل می‌نشست. بذله‌گویی‌اش با ادب همراه بود. همین است که وقتی که اسم منصور رئیسی می‌آید، چهره‌ای زیبا و دوست‌داشتنی، قامتی رعنا، و بدن ترکیه‌ای، لهجه جنوبی آمیخته به اصفهانی و لبخندی ملیح به یاد می‌آید.

در دل بچه‌ها محبوب بود اما خودش را از همه پایین‌تر می‌دانست. در عملیات فرماندهی کل قوا حتی فرمانده‌ای یک دسته را هم نپذیرفت. خودش را از چشم فرماندهان پنهان می‌کرد تا مسئولیتی بهش پیشنهاد نکنند. وقتی در شهرک دارخوین گردان‌ها را سازماندهی می‌کردند، منصور رفت توی ستون و آنقدر پا به پا کرد تا به قول خودش از بار سنگین فرماندهی که نزدیک بود کمرش را بشکند، نجات پیدا کرد. او یک قطار فشنگ و یک خشاب پر کلاش را به هر چیز ترجیح می‌داد.

اما بعدها در یک عملیات، وقتی آقا مصطفی‌ردانی پور فرماندهی یک گردان را بهش پیشنهاد کرد، گفت: این بچه‌ها خیلی خوبند. باید کسی به آن‌ها امر و نهی کند که مثل خودشان خوب باشند. دوستان دیگری هستند که بیشتر از من شایستگی این کار را دارند. اما ردانی پور گفت: این را ما باید تشخیص بدهیم تشخیص ما هم این است که شما باید این مسئولیت را به عهده بگیرید.

منصور دیگر نه نگفت: اگر شما اینطور تشخیص داده‌اید من اطاعت می‌کنم. با اینکه قبول مسئولیت فقط بار آدم را سنگین‌تر می‌کند؛ چون شما فرماندهی من هستید، به احترام شما قبول می‌کنم. قبول کرد و پایش ایستاد. مدیریتش فوق‌العاده بود. خوب می‌توانست اوضاع جنگ را تحلیل کند. وقتی مسئولیتی را به عهده می‌گرفت دیگر شانه خالی نمی‌کرد. از دلایلی که ردانی پور هم خیلی دوستش داشت، همین بود؛ می‌گفت اگر جنگ تمام شود، افرادی مثل منصور می‌توانند در نظام نقش بالایی داشته باشند. چون به مسائل روز آگاه است و خوب تحلیل

می‌کند. کمتر کسی می‌توانست مثل او شجاعت و تدبیر را با هم همراه کند. مرحله دوم تکمیلی عملیات بیت المقدس، دو گردان از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) و دو گردان از لشکر ۸ نجف اشرف قرار بود از روی دژ به سمت جنوب بروند، به سمت قلب عراقی‌ها، حمید باکری فرمانده یکی از گردان‌های لشکر ۸ نجف اشرف بود و منصور رئیسی و کریم نصر هم فرمانده دو گردان از لشکر ۱۴ امام حسین (ع). گردان‌های لشکر امام حسین (ع) از پایین دژ به راه افتادند. هنوز صد متر بیشتر وارد منطقه عراقی‌ها نشده بودند که با دشمن مواجه شدند. عراقی‌ها پیشرفت کرده بودند و آمده بودند جلو. آن‌ها تازه نفس بودند اما ناآشنا به اوضاع منطقه. درگیری شدید بود. ۳۰۰ نفر با یک تیپ مجهز درگیر شده بودیم اما تلفاتی که آن شب به دشمن وارد شد، در تاریخ جنگ بی‌سابقه بود. رئیسی هم می‌جنگید و هم فرماندهی می‌کرد. هم به اوضاع نیروهایش رسیدگی می‌کرد و هم می‌دوید. دنبال تانک‌های در حال فرار، می‌پرید روی آن‌ها و نارنجکی توی آن می‌انداخت. شجاعت او به بقیه هم روحیه می‌داد. منصور با چهره‌ای با محبت، لباس بی‌ریای بسیجی و محاسنی که گرد. غبار خط و خاکریز آن را روست داشتنی‌تر می‌کرد، هیچ وقت وقت آرام و قرار نداشت. در خط زید گلوله باران دشمن قطع نمی‌شد. هوای گرم و سوزان بیابان به ۵۵ درجه بالای صفر می‌رسید. شب‌های شرجی بود. صبح که هوا روبه خنکی می‌رفت. خواب به چشم کسی نمی‌رفت. صبح زود اول وقت، این منصور بود که با یک وانت گرمک خنک خود را به خط می‌رساند و بانان و پنیر و گرمک صبحانه بچه‌ها را ردیف می‌کرد. آن وقت لبخند ملیحش که همیشه همراه چهره او بود، خستگی را از تن همه خارج می‌کرد. دقایقی نمی‌گذشت که کارروانه را از تن همه خارج می‌کرد... گاهی برای خودم تاسف می‌خورم. برای جامعه هم همین طور، ما منصور و امثال این‌ها را زود از دست دادیم. منصور از آن دسته از بسیجیان پرو پا قرصی بود که اگر هر خط دفاعی یکی از آن‌ها را داشته باشد چیزی کم ندارد! و مگر منصور چند تا داشتیم؟! یکی، دو تا، صد تا؟ این آدم‌ها رذا دیگر کجا می‌توان پیدا کرد؟! چقدر زمین باید بچرخد تا بار دیگر چنین مردانی پا بر سر او بگذارند؟! اینم خاک چه افتخاری می‌کرده از داشتن چنین مردان عاشقی!

|شعر عاشق و زایه|

مشك برداشت كه سيراب كند دريا را
رفت تا تشنگی اش آب كند دريا را
آب روشن شد و عكس قمر افتاد در آب
ماه می خواست كه مهتاب كند دريا را

تشنه می خواست ببیند لب او را دريا
پس ننوشید كه سيراب كند دريا را
كوفه شد علقمه، شق القمری دیگر دید
ماه افتاد كه محراب كند دريا را
تا خجالت بكشد، سرخ شود چهره آب
زخم می خورد كه خوناب كند دريا را

ناگهان موج برآمد که رسید اقیانوس
تا در آغوش خودش خواب کند دریا را
آبی، مهریه گل بود والا خورشید
در توان داشت که مرداب کند دریا را

روی دست تو ندیده است کسی دریا را
چون خدا خواست که نایاب کند دریا را
حمید رضا برقی

|*| تفکر عاشُ و زایه |

انخراط در حماقت عاشورا

تکرار يك حماسه

فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه اطهار علیه السلام سال به سال باید تجدید شود، به خاطر آموزندگی آن است، به خاطر آن است که يك درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه يك درس را انسان مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

شعار انقلاب علیه ظالم

چرا ائمه دین این همه تاکید کردند که مجلس عزا به پا دارید؟ این همه به همین دلیل که عرض کردم، چون امام حسین کشته نشد برای منفعت شخصی، امام حسین در راه حق کشته شد، در راه مبارزه با باطل کشته شد، ائمه دین خواستند مکتب حسین در دنیا باقی بماند، شهادت حسین به صورت يك مکتب، مکتب مبارزه حق با باطل برای همیشه باقی بماند؛ والا چه فایده به حال امام حسین که ما گریه بکنیم و بلند شویم و برویم. ائمه دین خواستند قیام امام حسین به صورت يك مکتب و به صورت يك مشعل فروزان همیشه باقی بماند. این يك چراغی است از حق، از حقیقت دوستی، از حقیقت خواهی. این يك ندایی است از حق طلبی از حریت، از آزادی. این مکتب حریت و این مکتب آزادی و این مکتب مبارزه با ظلم را خواستند، برای همیشه باقی بماند، در زمان خود ائمه اطهار که این دستور صادر شد، سبب شد که جریانی زنده و فعال و انقلابی به وجود آید، نام امام حسین شعار انقلاب علیه ظلم گشت.

شهید مرتضی مطهری، ده گفتار ص ۲۵۱.

جامان

*|خاکسپاری|

مقدمه:

خیلی ساده به نظر می‌رسد، این‌که روزی امام (عج) از آدم کمک بخواهد، شخصاً.

نامه بنویسد، واسطه بفرستد یا اصلاً خودش بیاید دم در خانه‌ی آدم. همه ما آرزو می‌کنیم آن‌جا بودیم. احياناً دو سه تا نفرین هم نثار کسانی می‌کنیم که امام (ع) را تنها گذاشتند. می‌پرسیم چطور توانستند؟! عجب آدم‌های پلید، خیانتکار و بی‌دین و ایمانی بوده‌اند. اما وقتی داستان چند تا از همین از خدا بی‌خبرها را می‌خوانی، می‌بینی انگار که بعضی حرف‌ها آشناست.

انگار که خودمان هم...

دگان

پولش را می دهم

امام (ع) خودشان رفتند سراغ عبیدالله بن حر جعفی. پرسیدند: «همراه ما می آیی؟» عبیدالله گفت: «من آماده‌ی مرگ نیستم. ولی اسبم را تقدیم می‌کنم. چنان اسبی است که اگر سوارش شوید به خواسته‌تان می‌رسید.»

امام (ع) فرمود: «ما برای اسب و شمشیر تو نیامده بودیم. فقط از اینجا دور شو که فریاد غربت ما را نشنوی.»

*| درباره‌ی هیئات |

فرهنگ اهل بیت (علیهم السلام) را از کودکی به فرزندانمان
بیاموزیم

خیمه نوجوان، محفلی صمیمانه برای سوگواران کم سن و سال

هر سال، شمار زیادی از شیفتگان اهل بیت عصمت
و طهارت (علیهم السلام) به هیئت رزمندگان اسلام
می‌پیوندند تا هم صدا با سایرین، به عزاداری سرور و سالار
شهیدان امام حسین (علیه السلام) بپردازند؛ در میان این
خیل عظیم عزاداران، شمار زیادی کودکان و نوجوانانی
هستند که همراه با والدین خود به مراسم آمده‌اند تا شرکت
در یک آیین بزرگ مذهبی را تجربه کنند.





باتوجه به اینکه ادبیات کودکان متفاوت بوده و برنامه‌های در نظر گرفته شده برای آن‌ها باید به گونه‌ای باشد که مورد استفاده این عزیزان قرار گیرد، مسوولان هیئت رزمندگان اسلام از سال‌ها پیش، تصمیم گرفتند به شکلی مجزا، برنامه‌های ویژه‌ای را برای مخاطب کم سن و سال ترتیب دهند تا هم به تربیت مذهبی این نسل نوشکفته در آیین سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) همت گماشته شده باشد و هم والدین آن‌ها بتوانند با خیال آسوده از مراسم عزاداری بهره کافی ببرند. از این رو با تصمیم و برنامه ریزی‌های صورت گرفته، در حاشیه خیمه اصلی، مکانی برای کودکان و نوجوانان در نظر گرفته شده و برنامه‌های مختلفی در آن تعریف شد که به خیمه نوجوانان معروف است.

مرحوم حجت‌الاسلام محربی، از رزمندگان شجاع دوران دفاع مقدس نقش مهمی در شکل‌گیری خیمه نوجوان ایفا کرد و با توجه به تجربه‌ای که در این زمینه داشت، توانست بنیان آن را به شکل محکم بنا نهد. در ابتدای شکل‌گیری این خیمه، هدف اصلی، ایجاد فضایی برای سرگرمی و آموزش کودکان و نوجوانان بود ولی در حال حاضر، این بخش



از جمله برنامه‌های اصلی هیئت بشمار می‌آید، به طوری که حداقل از یک ماه قبل، برنامه ریزی و طراحی آن آغاز می‌شود.

برپایی خیمه نوجوان علاوه بر جنبه‌های تربیتی خود، از سویی سبب شده است، از ایجاد همهمه و سروصدای کودکان و نوجوانان در حین برگزاری مراسم عزاداری جلوگیری شده و کیفیت برگزاری مراسم افزایش یابد.

تعداد کودکان و نوجوانانی که هر ساله، مقارن با دهه نخست محرم در خیمه نوجوانان شرکت می‌کنند، تقریباً به یک هزار نفر می‌رسد که خیمه در نظر گرفته شده برای هریک از گروه‌های دختران و پسران، مجزا می‌باشد.

برای تدارک خیمه نوجوان، گروه اجرایی، حدوداً از یک ماه قبل از آغاز ماه محرم، برنامه ریزی و فعالیت خود را شروع می‌کنند. جمعیت این گروه که شامل مسوولان انتظامات، مربیان، مسوولان تدارکات و اعضای تبلیغات است به حدود ۸۰ نفر می‌رسد.

شرایط سنی برای پذیرفتن بچه‌ها در خیمه نوجوانان از ۴ تا ۱۳ سال



است که شامل مقطع پیش دبستانی و ابتدایی می‌شود. مربی دختران و پسران در مقطع پیش دبستانی، خانم‌هایی باشند زیرا ارتباط عاطفی کودکان ۴ تا ۶ ساله عموماً با خانم‌ها بهتر صورت می‌گیرد. در مقابل، پسران ۷ تا ۱۳ ساله، مربی آقا دارند و آموزش‌های لازم را از ایشان فرا می‌گیرند.

در ابتدای ورود کودکان و نوجوانان به خیمه، معمولاً از آنها نام نویسی می‌شود و شماره تلفن همراه والدین‌شان نیز یادداشت می‌شود تا چنانچه به پدر یا مادر نیازی بود، با آن‌ها تماس گرفته شود. در زمان ثبت نام، به بچه‌ها کارت‌هایی اعطا می‌شود که هم به منزله کارت شناسایی و معرفی نامه آنهاست و هم هر شب، پس از حضور بچه‌ها در خیمه نوجوان، بر روی کارت‌ها مهرزده و به آن‌ها امتیاز داده می‌شود. چنانچه کودک و نوجوانی، در هر ۱۰ شب این خیمه حضور داشته باشد، جایزه ویژه‌ای به او تعلق خواهد گرفت.

در خیمه نوجوانان، غرفه‌های متنوعی برای جذب کودکان و نوجوانان در نظر گرفته شده که شامل موضوعات مختلفی همچون قرآن، احکام، نقاشی، بازی‌های فکری، مداحی و... است. بچه‌های شرکت‌کننده، به دلخواه خودشان می‌توانند به غرفه‌های مورد نظر مراجعه کرده و از برنامه‌های آن بهره‌مند شوند.

هر کودک و نوجوانی که در یکی از غرفه‌ها، موفقیتی کسب کند، به او



امتیاز داده می‌شود و در هر زمانی که بخواهد متناسب با امتیازهای خود می‌تواند از غرفه جوایز، هدیه‌ای دریافت کند.

شرکت در غرفه‌ها، تنها یک بخش از برنامه‌های در نظر گرفته شده در خیمه نوجوان است، در بخش دیگری از این خیمه، کلیه کودکان و نوجوانان شرکت کننده، در مکانی که به صورت سالن طراحی شده است، حضور یافته‌اند و از سخنرانی یک روحانی که با ادبیات کودکان و نوجوانان آشنایی کامل دارد بهره‌مند می‌شوند. در این سالن همچنین یک نفر مداح که خود نوجوان است، به نوحه خوانی و مرثیه سرایی می‌پردازد و بچه‌ها همراه با او برای امام شهیدشان، عزاداری می‌کنند.

از دیگر برنامه‌های ثابت خیمه نوجوان که در هر شب از دهه نخست محرم، تکرار می‌شود، حضور گروه نمایشی است که با موضوعات مختلف دینی به اجرای نمایش می‌پردازند و مورد استقبال پرشور مخاطبان قرار می‌گیرد. برگزاری مسابقات زنگی (پرسش و پاسخ گروهی) نیز یکی دیگر از برنامه‌های در نظر گرفته شده در خیمه نوجوان است که همیشه استقبال‌کنندگان خاص خود را داشته است.

در خیمه نوجوان، همچنین از تمامی کودکان و نوجوانان شرکت کننده پذیرایی به عمل می‌آید.

ویژه برنامه‌های خیمه نوجوان در هیئت رزمندگان اسلام، علاوه بر دهه اول ماه محرم، در دهه فاطمیه نیز در مقیاسی کوچک‌تر برگزار می‌شود.



تو صد مدینه داغی تو صد مدینه دردی
یتیم می شود خاک اگر که برنگردی
مام شب نیفتاد صدای زوزه باد
چه بادهای سردی چه کوچه های زردی
دو کوچه آنطرف تر بیچ سمت لبخند
شکوفه می فروشد بهار دوره گردی
کسی می آید از راه چه ناگهان چه ناگاه
خدای من چه روزی! خدای من چه مردی!
از آسمان چهارم مسیح بازگشته ست
زمین ولی چه تنهاست مگر تو بازگردی

علی رضا قزوه